

فهرست

- فصل هشتاد..... شدت خشونت یک جرم..... ۱
- فصل هشتاد و یک..... اتفاق عجیب در مقبره جائو..... ۱۹
- فصل هشتاد و دو کهربای لانینگ..... ۳۳
- فصل هشتاد و سه..... دو اتفاقی که همزمان رخ دادند..... ۵۰
- فصل هشتاد و چهار..... چهار گناه..... ۶۳
- فصل هشتاد و پنج شراب مُهر کننده گلو..... ۷۶
- فصل هشتاد و شش عشق ورزی در کاخ زیرزمینی..... ۹۱
- فصل هشتاد و هفت..... دیدار شبانه ولیعهد..... ۱۰۷
- فصل هشتاد و هشت..... ظاهر شدن روح امپراطور قبل..... ۱۱۹
- فصل هشتاد و نه..... اتهام دروغین..... ۱۳۳
- فصل نود..... شاگردان یک استاد..... ۱۴۶
- فصل نود و یک..... سوگند یکصد ساله..... ۱۶۰
- فصل نود و دو یک سری رخداد‌های بهم مرتبط..... ۱۷۲
- فصل نود و سه تکه‌هایی از گذشته..... ۱۸۵
- فصل نود و چهار..... دو همبازی معصوم..... ۱۹۹

فصل نود و پنج....	خاطرات خاک خورده مهر شده.....	۲۱۲
فصل نود و شش....	غروب قبل از عزیمت.....	۲۲۶
فصل نود و هفت....	فضایی شهموت‌انگیز.....	۲۴۰
فصل نود و هشت....	یک تیر، دو نشان.....	۲۶۲
فصل نود و نه....	لویانگ، پایتخت الهی.....	۲۷۴
فصل صد....	نگرانی بر سر دستاوردها و شکست‌ها.....	۲۸۸
فصل صد و یک....	رود آسمانی ده مایلی.....	۳۰۲
فصل صد و دو....	قماربازی خونین و بی‌رحمانه.....	۳۱۸
فصل صد و سه....	یک قلب شیطانی شر.....	۳۳۲
فصل صد و چهار....	شعله شیطانی خورنده قلب.....	۳۴۷
فصل صد و پنج....	جستجوی باغ.....	۳۶۲
فصل صد و شش....	برکه شراب در رگ‌های زمین.....	۳۷۵
فصل صد و هفت....	انفجار پراکنده سم گاو.....	۳۸۸
فصل صد و هشت....	سرنوشت توسط آسمان‌ها معین می‌شود.....	۴۰۲
فصل صد و نه....	درخت آلو به جای هلو پژمرده می‌شود.....	۴۱۶
فصل صد و ده....	گرگ سیاه زیر نور ماه.....	۴۳۲
فصل صد و یازده....	خنجرهای پرنده یخی.....	۴۴۸
فصل صد و دوازده....	با نقشه خودش شکستش بده.....	۴۶۱

- فصل صد و سیزده... پیشرویی‌های غیرمنتظره..... ۴۷۴
- فصل صد و چهارده... شکوهی که به نابودی منتهی می‌شود..... ۴۸۷
- فصل صد و پانزده... کشتن چهار گاو ۵۰۲
- فصل صد و شانزده... قدرت رویاها ۵۱۸
- فصل صد و هفده... حجاب رویاها..... ۵۳۳
- فصل صد و هجده... نقشه‌ای برای فریب دشمن..... ۵۴۹
- فصل صد و نوزده... یک رخداد غافلگیر کننده..... ۵۶۲
- فصل صد و بیست... ساعت شنی سیاه و سفید..... ۵۷۷
- فصل صد و بیست و یک... عواقب یک نبرد بزرگ..... ۵۹۰
- فصل صد و بیست و دو... قول‌های شکسته شده..... ۶۰۳

سوفین طومار

مارا



فصل هشتماد

شدت خشونت یک جرم

در سومین ماه، اواخر بهار، چانگان با فانوس پر شده و یک لایه تور مانند مه سراسر شهر را در بر گرفته بود.

از هنگام ظهر، بارانی ممتد و سبک باریدن آغاز کرد. شهر با بیدهای تر و تازه که رنگ سبز پر نشاطی داشتند پر شده، گل‌های مختلف با تالو رنگین کمان می‌درخشیدند و گلبرگ‌هایشان افتاده و زمین را پر کرده بودند. از روی لبه بام‌ها قطرات باران می‌بارید و چک‌چک‌کنان رطوبتش سراسر کاخ شینگ‌چینگ را پر می‌کرد.

معشوقه سلطنتی یانگ روی یک نیمکت نرم دراز کشیده و در افکارش غرق بود. یانگ گوجونگ درحالی که بدنش نصفه و نیمه خیس شده، کناری نشسته و با دستمال ابریشم ساعت آبی زر اندود شده‌ای را پاک می‌کرد.

روی ساعت آبی یک اژدهای طلایی حک شده بود و انگار جان داشت، او دو فنجان شیشه‌ای مَهر شده را نگهداشت که با شن خاکستری پر شده بودند. با دقتی بیشتر می‌شد دید این شن خاکستری با ترکیبی از شن سیاه و سفید ایجاد شده است.

«...چوآن تونگ^۲ یکی از ثروتمندترین آدمای دنیا بود ولی کی فکرشو می کرد آخرش از گرسنگی توی خیابون‌ها بمیره؟ شانگ یانگ^۳ در سراسر زندگی اش به خاطر موفقیت‌هاش شهرت داشت ولی بازم نتونست از عاقبت رنج‌آورش نجات پیدا کنه و بدنش توسط پنج اسب تکه تکه شد...»

«این حرف‌ها رو نزن.» یانگ گوجونگ اخم کرد، دستمال را پایین گذاشته و به یانگ یوهوان خیره شد: «مساله برات هیجان‌انگیزه؟»

یانگ یوهوان اهی کشید: «من پریشونم، گه‌گه، تو نمی‌دونی اون بیرون راجب ما چی می‌گن. همه می‌گن خاندان یانگ یائوگوای هستن!»

یانگ گوجونگ نگاهی پر از خشم داشت اما یانگ یوهوان مضطرب بود: «چطور همچین چیزی ممکنه؟ چطور...»

یانگ گوجونگ با خشم گفت: «چیزهایی که لی جینگلونگ می‌گه دروغ هستن. اون حقیقت رو به دروغ تبدیل کرده و سیاه و سفید رو برعکس نشون می‌ده! ضمنا اگه تو نتونی این مساله رو رها کنی؛ تبدیل به بزرگترین مشکل ما می‌شه!»

یانگ یوهوانگ با لحنی سوگوارانه گفت: «چطور می‌تونم بی‌خیالش بشم؟ بعد از اون شب، اغلب خواب خواهر بزرگمونو می‌بینم. صورتش با خون پوشیده شده و همش بهم می‌گه که زودتر انتقامش رو بگیرم. من فکر می‌کردم این ماجرا تموم شده و اگه می‌تونستم فراموشش کنم خوب می‌شد ولی بعد اعلی حضرت گفت مارا در این زمانه قدم به سرزمین تانگ بزرگ گذاشته...»

«مارا.» یانگ گوجونگ ساعت آبی منقوش به طرح اژدهای طلایی را بررسی کرد و خندید.

^۲ Dèng Tōng - یا چوآن تونگ از ثروتمندان عصر سلسله هان.

^۳ Shang Yang - فیلسوف و سیاستمدار مشهور سلسله چین (Qin). او به دلیل اصلاحات نظامی شهرت زیادی داشت.

معشوقه سلطنتی یانگ آهی کشید، یانگ گوجونگ دستمال ابریشم را پرتاب کرد. یانگ یوهوان گفت: «گه‌گه، مهم نیست یه ساختمون چقدر بزرگ و باشکوه باشه، همیشه یه روزی میاد که سرنگون بشه. یه درخت بزرگ بادهای طوفانی رو جذب می‌کنه. ما باید خیلی زود آماده بشیم.»

یانگ گوجونگ گفت: «اشباح و خدایان چیزی جز شایعات نیستن که برای فریب دادن مردم نادون استفاده می‌شن. اگه پیش‌بینی‌های من درست باشن، اون لی جینگلونگ همچین داستانی رو از خودش درآورده تا بتونه برای مدت بیشتری بقیه رو تحت تأثیر قرار بده و می‌خواد برای خودش فضای بیشتری به دست بیاره، همین و بس!»

یانگ یوهوان با گیجی به یانگ گوجونگ نگاه کرده و چینی به ابروهایش داد: «فضای بیشتر برای چی؟»

یانگ گوجونگ خیلی ساده جواب داد: «از زمانی که تانگ بزرگ ما یه گوئوشی^۴ داشته چقدر گذشته؟ وقتی لی هنگ به تخت بنشینه، قطعاً برنامه‌های خودشو اجرا می‌کنه. مارا چیه؟! شوم و بدبختی چیه؟ از این چیزها دارن علیه ما استفاده می‌کنن و گرنه دیگه چی دارن که بکار ببرن؟»

رنگ چهره چون گل یانگ یوهوان پریده بود. یانگ گوجونگ ساعت آبی طلا را تمیز کرده و یک جعبه سیاه برداشت و با جدیت آن را باز کرد. با دقت جعبه را پایین گذاشت و ادامه داد: «به زودی پسر خوندهات از راه می‌رسه. تو یه زمان مناسب، کاری کن لی جینگلونگ رو فراری بده.»

یانگ یوهوان بی‌قراتر می‌شد. یانگ گوجونگ مدتی در افکارش غرق بود سپس به بارانی که بیرون کاخ می‌بارید خیره ماند.

^۴ Guoshi - به معنای راهنمای سلطنتی.



«من شنیدم گیشو هان یه نامه مخفی فرستاده. چند ماه پیش که توی لیانگجو بودن یک یائوگوای رو دستگیر کردن. وقتی جنگیرها با عجله از شهر خارج می‌شن یائوگوای رو با خودشون نمی‌برن. بعد که گیشو هان ازش بازجویی می‌کنه می‌فهمه در کنار لی جینگلونگ یه یائو پنهان شده. حدس می‌زنی کی باشه؟ مرد جوونی که بهش می‌گن کونگ هونگجون.»

«چی؟!» یانگ یوهوان شوکه شده بود: «غیرممکنه! قدیما وقتی خیلی مریض بودم کسی که به من کمک کرد، پدرش درمانگر کونگ بود.»

یانگ گوجونگ جعبه چوبی که در دست داشت را بالا آورد و به آرامی گفت: «می‌خوای باور کن می‌خوای نکن. وقتی یه یائو باشه روزی می‌رسه که ظاهر حقیقی خودش رو نشون بده. لی جینگلونگ هم یه انگیزه خاصی داره در غیر این صورت به این داستان‌ها فکر نمی‌کرد، دنیا در صلحه و همه چیز در حال پیشرفته. در سلسله‌ها و قرون گذشته کی شیاطین وجود داشتن؟»

یانگ یوهوان نفس آرامی کشید.

«فقط وقتی اون جانگشی دیوان جنگیر شد، همینطور داره داستان‌های عجیب در میاد. چیزهایی می‌گن که آدم شوکه می‌شه، هاه. ولی مارا چیزی جز یه داستان نیست که اون و لی هنگ با هم درستش کردن. با این جور داستان‌های عجیب راجب اشباح و هیولاها فقط می‌شه بچه‌ها یا آدمای پیر رو فریب داد...»

رنگ چهره یانگ یوهوان از روی شوک پرید و خشمگین شد: «اینطور حرف نزن!»

یانگ گوجونگ به سردی خندید: «تو شاید بتونی اونو فریب بدی ولی منو نمی‌تونی. فکر کن، یه روزی برسه که معلوم بشه دیوان جنگیر دلیل همه آشوب و ویرانی یائوها و شیاطینه. اون وقت با این آدمای چیکار می‌کنن؟ واقعاً فکر کردی خواهر بزرگت یه یائوگوای بود؟»

یانگ یوهوان با بی‌قراری گفت: «خب...»

یانگ گوجونگ کمی به جلو خم شد، صدایش را پایین آورده و گفت: «اینطوری که من می‌بینم، شاید نه... دیوان جنگیر با یه سری شارلاتان سرگردان پر شده که از توهم برای فریب بقیه استفاده می‌کنن ولی کسی چه می‌دونه شاید این توهمات حتی نگرانی‌های اعلی حضرت رو هم شامل بشن؟»

از شدت ترس، مو به تن یانگ یوهوان سیخ شد.

«راجب اعلی حضرت؛ مسئولیتش به عهده تو افتاده. دیوان جنگیر دیگه نباید این اطراف بمونه وگرنه مساله به حدی بزرگ می‌شه که تمومی نخواهد داشت.»

یانگ یوهوان با گیجی به یانگ گوجونگ نگاه می‌کرد، او تنها چند جمله مرموز گفته و متوقف شد. نگاه او با نگاه یانگ یوهوان تلاقی کرد سپس سر تکان داده و رفت.

یانگ یوهوان تنها مانده و با نگاهی بهت زده به باران بهاری خیره شد.

در دیوان جنگیر، موریگن و آشینا چیونگ مشغول بررسی پرونده‌هایشان بودند. آ-تای رو به هونگجون و لو شو کرده و پرسید: «شماها می‌خواین برای نوشیدنی خوردن به بازار غربی برین؟»

هونگجون و لو شو هر دو دستانشان را به نشانه "نه" تکان دادند. آ-تای به دیدن توراندخت رفت. لی جینگلونگ مدت زیادی بیرون رفته و هنوز بازنگشته بود. آن دو چای خورده و به بارانی که بر بام می‌بارید خیره شدند.

هونگجون زیر لب گفت: «اون دقیقاً کجا رفته...»

لو شو گفت: «دیشب، یه یائوگوی توی کاخ هواچینگ کوه لی پیدا شده اون صبح زود رفت تا تحقیق کنه.»